



دانشمند پندار شکن بی‌باک اما دانشمند استقراگرا بیمناک از پندارش است

استادیار دانشگاه آزاد در گفتگو با مهر گفت: دانشمند پندار شکن می‌کوشد پندارش را کنار بزند و دانشمند استقراگرا می‌کوشد آنرا نگه دارد. دانشمند پندار شکن بی‌باک است و دانشمند استقراگرا بیمناک از پندارش.

استادیار دانشگاه آزاد در گفتگو با مهر گفت: دانشمند پندار شکن می‌کوشد پندارش را کنار بزند و دانشمند استقراگرا می‌کوشد آنرا نگه دارد. دانشمند پندار شکن بی‌باک است و دانشمند استقراگرا بیمناک از پندارش.

به گزارش خبرنگار مهر، حسین فلسفی در کارنامه علمی خود کتاب‌های منطق اشراق (پژوهشی در منطق اشراق)، چیستی دانش تجربی (ارزیابی سرشت و جایگاه دانش تجربی و روش‌های آن)، خرد در برابر خرد (پژوهشی در داورهای حکمت اشراق سهروردی) را وارد بازار نشر کرده و کتاب‌های فلسفه روشنایی او در زمینه فلسفه اشراق آماده چاپ است. موضوعی که امروز درباره آن با دکتر حسین فلسفی؛ استادیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد واحد خرم‌آباد، گفت‌وگو می‌کنیم «مکتب‌های فلسفه علم» است. دکتر فلسفی در این باره کتاب «چیستی دانش تجربی (ارزیابی سرشت و جایگاه دانش تجربی و روش‌های آن)» را ترجمه کرده و نظریه‌ای نیز در این زمینه در کارنامه خود دارد.

* چرا تصمیم گرفتید کتاب «چیستی دانش تجربی» را ترجمه کنید؟

از میان انگیزه‌های گوناگون، دو انگیزه از دیگران بنیادی‌تر بودند؛ یکی پاسخ به این پرسش دیرینه بود که شاید از دوره دبستان ذهنم را درگیر می‌کرد که قانون‌های دانش تجربی آیا درست هستند یا نه و دیگر نشان دادن توانایی زبان فارسی که می‌تواند زبان گویای همه دانش‌ها باشد.

* توانایی زبان فارسی چگونه...؟

اجازه بدهید این مسئله را اندکی بیشتر توضیح بدهم. نخست آن‌که خود کتاب «چیستی دانش تجربی» کتاب خوبی برای آموزش فلسفه دانش تجربی است. دوم این دانش روزگاری چند از آن نمی‌گذرد و در کشور ما روزگار کودکی خود را می‌گذرانند و اگر در همین آغاز راه بتوانیم زبانی درست برایش یافت کنیم. شاید دیگر مانند برخی از رشته‌ها دچار کژتابی‌های زبانی و در نتیجه معنایی نشود. ما در برگردان آن کتاب کوشیدیم پیشنهاد بدهیم که می‌توان هر دانش و علمی را به زبان فارسی نوشت. ما نمی‌گوییم در این کار موفق بوده‌ایم تنها پیشنهاد داده‌ایم که می‌توان چنین هم کرد.

* یعنی شما از فارسی سره و ناب بدون آمیختگی با دیگر زبان‌ها استفاده کرده‌اید؟

نه! به کار بردن زبان سره کاری درست و حتی شدنی نیست. آنچه درست است و باید پاس داشته شود زبان فارسی است با دستور و زبان ویژه خود که بدبختانه به آن بی‌مهری شده و می‌شود و همین نیز سبب نازایی اندیشه شده و می‌شود. به گفته فیلسوفان زبان، همه گرفتاری ما در چگونه بکار بردن زبان است؛ کامیابی یا ناکامی آدمی در زبان اوست و این سخن تالاندهای درست است. برای همگان پیش‌آمده است که چیزی می‌دانند اما در گفتنش ناتوانند. درست است برخی از چیزها زبانی برای بیان آن‌ها نداریم اما بسیاری از گفتنی‌ها را به دشواری می‌گوییم در این موقع ما می‌اندیشیم اما زبان با ما بیگانه است و همین سبب می‌شود که اندیشه بازگو نشود و بازگو نشدن اندیشه کج‌فهمی و برداشت نادرست را به دنبال دارد و از گفت‌وگو که ویژگی ویژه‌ی انسان است جلوگیری می‌کند.

* این کژتابی در زبان چگونه رخ می‌دهد و چگونه می‌توان جلوی آن را گرفت؟

این کژتابی وقتی رخ می‌دهد که ما به هر واژه‌ای از دیگر زبان‌ها همان‌گونه که هست خوشامد بگوییم و آن را در چارچوب دستور زبان فارسی جای ندهیم و زبان خود و زبان وام‌دهنده را هردو تباه کنیم. این بیماری دیری است در تن زبان فارسی جا خوش کرده است و نه تنها در پی درمان آن نبوده‌ایم حتی هرازگاهی به آن کمک هم کرده‌ایم؛ وقتی یادگیری زبان ساختگی سعدی در گلستان هنر شد آن روز، روز بی‌توجهی به زبان آغاز گشت و امروز نیز ادامه دارد. چنین می‌نماید که این نابسامانی در دو زمینه بوده است یکی وام‌گیری نابجا از زبان‌های اروپایی که گونه فخرفروشی و نوگرایی را در دل خود داشت که نه تنها واژه‌های اروپایی را بکار می‌بردند. بلکه در بکار بردن آن پافشاری می‌کردند و می‌توانستند با کمی جست‌وجو واژه فارسی را بیابند و بکار ببرند. این شیوه تا آنجا پیش رفت که عبارت‌های «غیرقابل قبول»، «قابل‌ملاحظه» و ... در این زبان جا افتاد. دوم به کار گرفتن نادرست زبان عربی است. بسیاری از مترجمان که از آوردن برابر نهادهای فارسی در برابر زبان بیگانه ناتوان بوده و هستند از زبان عربی نادرست استفاده کرده و می‌کنند.

* مگر چنین کاری اشکال دارد؟

هم آری هم نه. اشکال دارد اگر نتوانیم با ساختار زبان فارسی همراهش کنیم وگرنه، نه. جمله‌هایی را که می‌خوانم نه عربی است نه فارسی. یکی از حقوق «اسقاط کافه خيارات خصوصاً خيار غبن ولو فاحش از طرفین معامله به عمل آمده است.» آموزگاری می‌گفت این جمله را به دانش آموزان پیش‌دانشگاهی دادم و از آن‌ها خواستم بگویند که از آنچه فهمیده‌اند همگی تنها گفتند: خيار را می‌دانند و پیداست این خيار هم آن خيار نیست. در دیگر رشته‌ها نیز زبان فارسی چنین سرنوشتی دارد. برای نمونه جمله‌هایی از ترجمه‌ها در فلسفه دانش تجربی که در درآمد کتاب چیستی دانش تجربی آورده‌ایم را می‌خوانم: «ابطال‌های

قطعی به واسطه فقدان مبنای مشاهدتی کاملاً وثیق که ابطال‌ها بدان متکی هستند، غیرممکن‌اند.» و «اگرچه لاقیاسیت، تمام طرق مقایسه نظریه‌های غیرقابل قیاس رقیب را نفی نمی‌کند، لکن ضرورتاً وجهی از علم را انفسی می‌کند.» و ... اینها نمونه‌هایی از ترجمه هستند که نه فارسی هستند نه هویت عربی دارند. بلکه هردو را تباه می‌کنند.

در تألیف هم ما دست کمی از این ترجمه‌ها نداریم. یک نمونه از کارهای تألیفی تازه باز در فلسفه دانش تجربی: «پس یک مؤلفه عمده در نظریه معرفت‌شناسی پوپر طرد بداهت جملات مشاهدتی و نفی بلا واسطه بودن درستی آن‌هاست ...». و... نتیجه چنین نابسامانی این شد که عبارت‌های مانند «به جهت کسب اطلاعات بیشتر به... مراجعه کنید» بجای «برای آگاهی بیشتر ... را ببینید یا سر بزنید» و نمونه‌های فراوانی که هویت زبان فارسی و عربی را از میان برده و می‌برند.

*در فلسفه علم منظور از فلسفه و علم چیست که سرهم علمی جداگانه می‌شود؟

فلسفه معنایی واژگانی دارد و معنایی همگانی و معنایی ویژه. معنای ویژه همان است که از ارسطو است و آن دانشی است که از هستی چنان هستی سخن می‌گوید. معنای همگانی فلسفه هرگونه چرایی درباره چیزی است که بخوانیم باخرد و عقل آن را روشن کنیم نه باتجربه و درون‌نگری. دانش تجربی هم چهره‌های گوناگون دارد و از هر چهره آن می‌توان تعریفی جداگانه کرد ولی روی هم رفته دانشی که در پی شناخت جهان طبیعت است و این شناخت را در قالب تصورها و تصدیق‌ها بیان می‌کند را دانش تجربی می‌خوانیم مانند فیزیک، شیمی... اکنون اگر بخواهیم چرایی این دانش‌ها را؛ دانش تجربی را، باخرد واکاوی کنیم خود دانشی دیگر می‌شود به نام فلسفه دانش تجربی. پس فلسفه دانش تجربی دانشی است درباره چرایی دانش تجربی؛ چرا دانش تجربی چنین دانشی است و از دیگر دانش‌ها متمایز است؟ ...

*مکاتب یا به گفته شما دبستان‌های علم‌شناسی عمده کدامند؟

استقرا گرایی، پندارشنکی، برنامه‌های پژوهشی لاکاتوش، الگوهای کوهن و تئوری قانون ستیز شناخت فایربرد چشم‌گیرترین دبستان‌های دانش تجربی هستند.

*پیش از این که به این مکتب‌ها بپردازیم سؤال دیگر مطرح می‌شود که اصلاً چرا چنین مکتب‌هایی ظهور کردند؛ به عبارت دیگر این‌ها می‌خواستند به چه مسئله‌ای پاسخ بگویند؟

چند چیز روی داد تا دانش تجربی اوج بگیرد و در نتیجه فلسفه دانش تجربی زاده شود. من گمان می‌کنم پیش و بیش از همه دستاوردهای بسیار سرنوشت‌ساز در زندگی انسان بود که با روش دانش تجربی به دست آمده بودند؛ دستاوردهایی در زمینه ساخت دستگاه‌های گوناگون و پزشکی. ساخت دستگاه‌ها انسان را نیرومندتر می‌ساخت تا طبیعت را بیشتر به دست بیاورد و از آن بهره فراوان بردارد و در یک کلمه انسان می‌پنداشت از این راه به آسایش و نیک بختی رسیده است و دستاوردهای پزشکی نیز پیداست که با تن انسان سروکار دارد و همیشه ارزنده بوده است. همین ارجمندی دانش تجربی سبب شد تا اندیشمندان بیشتر و با این نگاه که جهان برای من است، به جهان بپردازند و فیزیک نیوتنی شاهکار دانش تجربی دست‌به‌دست شود و در پی این نگاه کار فلسفه هم بشود روشنگری فیزیک مانند فلسفه کانت که شاید بیشتر برای توجیه فیزیک نیوتنی است و در پی فلسفه کانت فلسفه‌هایی آمدند که بیشتر در همین راستا بودند و نتیجه این شد که دانش تجربی از هر دانشی ارجمند پنداشته شود و باید ارجمندی آن روشن شود و واکاوی شود که همین واکاوی‌ها شد فلسفه دانش تجربی.

*گفتید یکی از مکتب‌ها استقراگرایی است. این مکتب از کجا شروع شده و درون‌مایه‌اش چیست؟

شاید پیشینه آن به آغاز اندیشه بشر برسد. این روش را افلاطون بکار گرفته است و از آن سخن گفته است و ارسطو آن را گسترش می‌دهد و نام و نشان ویژه‌ای به آن می‌دهد. از نگاه ارسطو استدلال یعنی رفتن از مقدمه‌های شناخته به سوی چیزی که آن را نمی‌دانیم. اگر مقدمه‌های شناخته جزئی باشند و به نتیجه‌ای کلی برسیم چنین استدلالی را استقرایی می‌گویند؛ برای نمونه اگر از مقدمه‌های ۱. آب لیوان «الف» با گرما بجوش در صد درجه بجوش می‌آید و ۲. آب لیوان «ب» با گرما بجوش در صد درجه بجوش می‌آید و ۳. آب لیوان «پ» با گرما بجوش در صد درجه بجوش می‌آید و ۴. آب لیوان «ت» با گرما بجوش در صد درجه بجوش می‌آید و ۵. آب لیوان «ث» با گرما بجوش در صد درجه بجوش می‌آید و... و نتیجه بگیریم «هر آبی با گرما در صد درجه بجوش می‌آید.» چنین استدلالی را استقرایی می‌گویند و در برابر، اگر مقدمه‌ها؛ دست‌کم یکی از مقدمه‌ها، کلی باشد و نتیجه جزئی باشد آن را قیاسی می‌گویند؛ مانند این که از مقدمه‌های «هر انسانی میرا است» و «هر چیزی مانند سقراط انسان است» نتیجه بگیریم «هر چیزی مانند سقراط میرا است». روش استقرایی در دانش‌های تجربی بکار می‌رود و قیاسی در دانش‌هایی مانند منطق، ریاضی و فلسفه.

*اشکال استقرا چیست که خودش شده است مسئله‌ای در فلسفه؟

دشواری که استقرا با آن رو در روست و از چنگش نگریخته و نمی‌گریزد این است که گرفتن نتیجه کلی از مقدمه‌های جزئی بر پایه منطق و عقل درست نیست. یا به دیگر سخن چنین نتیجه‌ای یقینی نیست؛ می‌شود و شدنی است که آخرین لیوان آب با گرما در صد درجه بجوش نیاید ولی قیاس این‌گونه نیست. زیرا اگر مقدمه‌ها درست باشند نتیجه آن بایسته، یقینی و گریزناپذیر است.

*برای رهایی از این اشکال چه راه‌حلهایی پیشنهاد داده شده است؟

ارسطو نتیجه استقرا را یقینی نمی‌داند و شیوه‌ای دیگر را پیشنهاد می‌دهد که هم درباره جهان است هم نتیجه‌اش یقینی است.

*این روش چگونه روشی است که هم درباره جهان حرف می‌زند هم با یقین همراه است؟

آن روش تجربی یا مجربات است. اگر استقرا مانند نمونه پیش گفته با قیاسی پنهان همراه باشد می‌شود تجربه؛ به دیگر سخن،

با مشاهده پی‌درپی درمی‌یابیم که آب لیوان «الف» «ب» «پ» «ت» «ث» «ج» و... همگی در صد درجه می‌جوشند، در جایگاه صغرای قیاس باشند و یک قاعده و دستور عقلی- که روشن است باید کلی باشد- در جایگاه کبرای قیاس باشد می‌توان با کنار گذاشتن حد وسط نتیجه گرفت و نتیجه هم از دید ارسطو یقینی است.

*** آن قاعده و دستور کلی و عقلی چیست که کبرای قیاس قرار می‌گیرد؟**

آن دستور این است که «چیزهای بی‌علت نه همیشه رخ می‌دهند نه بسیار؛ الاتفاقیه لا یكون دائمیه و لا اکثریه» و چون جزئی‌ها در درون کلی جای می‌گیرند پس نتیجه یقینی است.

*** مگر واقعاً چنین نیست یعنی نتیجه با بکار بردن یک قاعده عقلی یقینی نمی‌شود؟**

نه!

*** چرا؟**

نخست آن‌که منطق ارسطویی، در چارچوب اندیشه ارسطویی گرفتار دردی بی‌درمان است و آن این‌که این دستوره‌های عقلی از کجا آمده‌اند و یا این‌که شما چگونه به دستوره‌های کلی رسیده‌اید. دوم آن‌که درباره این دستور که «چیزهای بی‌علت نه همیشه رخ می‌دهند نه بسیار» این دستوری عقلی نیست که خودش از تجربه گرفته‌شده است و چیزی که خودش از تجربه گرفته شود نمی‌تواند پایه درستی تجربه شود. این دستور قرن‌ها در منطق جا خوش کرده و در جایگاه روشی استوار بکار گرفته‌شده است که به‌راستی استوار نبوده و نیست.

*** مشکل استقرا همین بود که فرمودید؟**

نه! کسی که برای همیشه تیشه بر ریشه استقرا زد و آتش در این اندیشه زد که دانش تجربی دانشی استوار و خرد بنیاد است، دیوید هیوم است و فلسفه دانش تجربی در پی خرده‌گیری هیوم سر از زمین بلند کرد. زیرا گروهی کوشیدند استقرا را از این گرفتاری برهانند و گروهی در این در این اندیشه فرو رفتند که جایگزین آنچه چیزی می‌تواند باشد.

*** نقد هیوم بر استقرا چیست که این‌قدر مهم است و آیا به نظر شما چنین نقدی واقعاً کارساز بوده است؟**

هیوم تجربه‌گر است و بیشتر تجربه‌گراها بر این باورند که همه شناخت ما با تجربه به دست می‌آید و تجربه هرگونه آگاهی با یکی از حس‌هاست. ذهن پیش از تجربه برگه‌ای سفید است که هیچ چیز بر روی آن نوشته نیست و پس از تجربه خرد روی اندوخته‌هایی که حس با تجربه به دست آورده است کار می‌کند. تجربه‌گرایی در برابر خردگرایی است.

هیوم بر این پایه که هرچه در ذهن است از بیرون به دست آمده است، دریافت‌های ذهنی را به «انطباعات» و «ایده‌ها» بخش می‌کند. منظور هیوم از «انطباعات» داده‌های بی‌میانجی حس و تجربه است؛ مانند اینکه چشم خود را بازکنیم و این میز را ببینیم و منظور از ایده‌ها بازیابی همان داده‌های حسی پس از پیوند حس با محسوس. هر ایده باید به انطباعی برگردد و گرنه ساختگی است و بی‌بنیاد. چیزهای پژوهیدنی به‌خودی‌خود دودسته‌اند: نخست پیوند میان ایده‌ها که با اندیشه تنها کشف می‌شود و برای کشف آن نیازی نیست از ذهن بیرون برویم و به تماشای جهان بنشینیم. مانند هندسه و جبر دوم شناخت رویدادها که تنها با رفتن به جهان بیرونی می‌توان شناختشان. به دیگر سخن، با هیچ روش عقلی نمی‌تواند، درستی تا نادرستی این‌گونه گزاره‌ها را روشن گرداند.

هیوم شناخت رویدادها یعنی گونه دوم را به علیت گره می‌زند. از دید وی هم علیت و هم پیوستگی آن خود بر پایه تجربه هستند. از سوی دیگر علت این‌که ما تجربه‌ای را که در گذشته داشته‌ایم به آینده هم می‌کشانیم خود در این اصل ریشه دارد که «آنچه در آینده روی می‌دهد با آنچه در گذشته روی داده است همخوان است.» اکنون پرسش هیوم این است که خود این اصل چگونه اصلی است؟ آیا آن نیز ریشه در تجربه دارد یا نه خرد بنیاد است. از دید هیوم این نیز خود برآمده از تجربه است و می‌شود سازوکار جهان دگرگون شود و نان بجای سیرکننده بودن کشنده باشد.

*** پس هیوم استقرا را چگونه توجیه می‌کند؟**

هیوم آنرا روان‌شناسانه ریشه‌یابی می‌کند و می‌گوید پایه آن رسم و خوگیری است و این از ویژگی‌های آدمی است که پس از فرایندی چنین شود.

*** پیش از ادامه بحث می‌شود ارزیابی و نظر خودتان را درباره نظر هیوم بفرمایید؟**

پیش از ارزیابی اجازه بدهید به نکته‌ای در همین باره اشاره کنم. من درباره پیوند دادن مسئله استقرا به هیوم شک دارم و به گمانم در دریافت سخن هیوم شاید نارسایی باشد. من بسیاری از نوشته‌ها درباره استقرا را دیدم و به نظرم با چیزی که هیوم می‌گوید همخوانی ندارند.

*** یعنی مفسرین و کسانی که درباره هیوم مطلب نوشته‌اند نظر هیوم را آن‌چنان‌که هست بازگو نکرده‌اند و...؟**

به گمانم بله این‌گونه است و در اینجا نویسندگان دچار مغالطه‌ای شده‌اند.

*** چه مغالطه‌ای؟**

مغالطه‌ای که در اینجا رخ داده آن است که چیزی جزئی؛ استدلال استقرایی (induction) به‌جای چیزی کلی؛ استدلال محتمل (probable argument) بکار برده‌اند.

*** چه دلیلی دارید که نویسندگانی که درباره هیوم مطلب نوشته‌اند چنین مغالطه‌ای را مرتکب شده‌اند؟**

دو نکته در این باره هست که باید گفته شود. نخست: ببیند در منطق ارسطویی استدلال رفتن از مقدمه‌ها به‌سوی نتیجه است.

یعنی ذهن از مقدمه به سوی نتیجه می‌رود و اگر مقدمه‌ها جزئی باشند، استدلال یا استقرایی است یا تمثیلی و اگر کلی باشند قیاسی است. استدلال هیوم هم استقرا را دربرمی‌گیرد، هم تمثیل و این خودش مغالطه است. زیرا یک‌چیز یعنی استقرا را بجای دو چیز یعنی استقرا و تمثیل بکار برده‌ایم و افزون بر این در استدلال ارسطویی ما در هیچ‌یک از گونه‌های استدلال با جهان بیرونی کاری نداریم. ماییم و مقدمه‌هایی و نتیجه‌ای اما هیوم در بنیاد با چیزهای بیرونی سروکار دارد و اگر چنین باشد باز مغالطه در جهت و راستا رخ داده است و دست‌آخر این‌که هیوم با منطق ارسطویی آشناست و می‌توانست به جای واژه استدلال محتمل از واژه استقرا استفاده کند که نکرده است.

به دیگر سخن استدلال محتمل هیوم، هر نوع شناخت از جهان را دربرمی‌گیرد که یکی از آن‌ها استقراست. یکی مجربات است که پیش‌ازاین درباره‌اش گفت‌وگو کردیم. کلاً هر نظریه‌ای که بخواهد درباره جهان بیرونی باشد؛ استقرا گرایی، مجربات یا همه نظریه‌هایی که می‌خواهند به‌گونه‌ای استقرا را توجیه کنند، همگی استدلال محتمل هستند و نامعتبر. دوم به نظر می‌رسد خرده‌گیری هیوم هم بر پایه تجربه‌گرایی درست است هم بر پایه خردگرایی. در تجربه‌گرایی که درست است. زیرا علیت یک پیوند بیرونی میان چیزهاست و چنین پیوندی تنها در تجربه و باتجربه روشن می‌شود و آنچه در ذهن رخ می‌دهد دلیل است نه علت. در خردگرایی هم درست به نظر می‌رسد. زیرا اگر ما دارای اصول عقلانی باشیم، آن‌ها تنها در ذهن کاربرد دارند نه در بیرون. به‌هرروی مسئله‌ای بسیار دشوار است.

* مکتب بعدی در فلسفه علم چیست و اساس نظریه آن چیست؟

پندارشنکی یا به گفته دیگر مترجمان ابطال‌گرایی است.

* چرا پندارشنکی و نه ابطال‌گرایی؟ مگر ابطال‌گرایی چه مشکلی دارد و پندار شنکی چه مزیت دارد که بجای ابطال‌گرایی پندارشنکی به‌کاربرده‌اید؟

دیگران در برابر واژه (falsificationism) ابطال‌گرایی را نهاده‌اند. ببینید کسی معنای ابطال را چنان‌که باید می‌داند که با دستور زبان عربی آشنا باشد که ریشه ابطال چیست و در چه بابی رفته است و آن باب چه معناهایی دارد. دوم ابطال در سنجش با سخن پوپر بسیار کلی است و می‌توان گفت ابطال تمبر ابطال شناسنامه ابطال صندوق رأی و... و روی‌هم‌رفته با واژه ابطال هیچ‌چیزی از دیدگاه پوپر به ذهن نمی‌آید. مگر همه نظریه را بخوانیم پس‌ازآن درمی‌یابیم که ابطال یعنی چه. سوم این‌که پندار و دوکسا (doxa) در فلسفه پیشینه‌ای دارد که دست‌کم کسانی که با تاریخ فلسفه آشنا هستند، می‌دانند پندار چیست. پارمنیدس دانش را به حسی و عقلی بخش می‌کند. دانش حسی درباره چیزهای دگرگون پذیرند و به این پایه دوکسا هستند و افلاطون همین معنا را بکار برده است و سرهم رفته دوکسا یا پندار هر دانشی است درباره چیزی که دگرگون می‌شود و معنای شکستن نیز پیداست. ازاین‌روی با شنیدن پندار شنکی چیزی نزدیک به سخن پوپر به ذهن می‌رسد و با ابطال‌گرایی این حاصل نمی‌شود.

* آموزه‌ی اصلی پندار شنکی چیست که بسیار هم دست‌به‌دست گشته است؟

پیش از پرداختن به پندارشنکی، یادآور می‌شوم که پس از خرده‌گیری‌های هیوم دو گونه چاره‌جویی شد: گروهی کوشیدند استقرا را با اندکی ویرایش باز بر تخت شاهی بنشانند و گروهی در این اندیشه بودند که جانشینی شایسته برای آن بیابند و چون گروه نخست بر گور مرده گریه می‌کنند و کارشان بیشتر ساختگی است از آن‌ها می‌گذریم و به برخی از دیدگاه‌های گروه دومی می‌پردازیم. نخستین از گروه دوم، پندارشنکی ریموند پوپر است که چکیده دیدگاهش این است که دانش تجربی دسته‌ای از پندارهاست (پندار به معنای راستین و پارمنیدسی و افلاطونی آن) که برای گزارش چهره‌ای از جهان پیشنهاد می‌شوند. پنداری پندار درست است که بتواند شکسته شود؛ این گزاره علمی است: «امروز باران می‌بارد» زیرا اگر باران نبارد گزاره شکسته می‌شود و در برابر این گزاره علمی نیست: «امروز یا باران می‌بارد یا نمی‌بارد» زیرا در هر حالت همچنان گزاره‌ای درست است.

از دید پوپر این سخن نو وی دارای پشتوانه منطقی است اما دیدیم که استقرا گرایی چنین پشتوانه‌ای نداشت. زیرا اگر هزاران لیوان آب را گرما دهید و همگی در صد درجه بجوش آیند. بر پایه منطق نمی‌توان گفت لیوان هزار و یکمی نیز بجوش می‌آید و «هر آبی در صدر درجه بجوش می‌آید» ولی اگر آب یکی از لیوان‌ها با گرما بجوش نیاید می‌توان نتیجه گرفت که «هر آبی در صد درجه نمی‌جوشد» پوپر می‌گوید اگر این روش را جایگزین روش استقرا کنیم هم پشتوانه منطقی دارد هم دانش تجربی پیش رفت می‌کند و درجا نمی‌زند زیرا دانشمند پندار شکن می‌کوشد پندارش را کنار بزند و دانشمند استقرا گرا می‌کوشد آن را نگه دارد. دانشمند پندار شکن بی‌پاک است و دانشمند استقرا گرا بیمناک از پندارش.

* بر این نظریه چه انتقاداتی هست و شما چگونه آن را ارزیابی می‌کنید؟

چند نقد بر آن هست، مانند این‌که نمی‌شود با یک گزاره ناساز مانند این‌که آب یک لیوان در صد درجه نجوشد یک پندار را مانند این‌که هر آبی در صددرجه با گرما می‌جوشد، کنار گذاشت. دوم این روش با تاریخ علم همخوان نیست. یعنی تاریخ دانش تجربی چیزی می‌گوید در برابر سخن پوپر و سوم با این برداشت پوپر از دانش تجربی هیچ‌گاه نمی‌توان به حقیقت دست یافت بلکه همواره در پی آن خواهیم بود و خرده‌هایی دیگر. به گمانم یکی از نقدهای شکننده پندارشنکی که درجایی گفته نشده است. این است که گزاره ناساز؛ مثلاً «این لیوان آب با گرما در صد درجه نمی‌جوشد» با پندار (هر آبی با گرما در صد درجه می‌جوشد) بر پایه نگاه هیوم، در بنیاد نمی‌تواند و شایستگی کنار گذاشتن پندار را ندارد.

زیرا نخست آن‌که گزاره ناساز و پندار از یک ریشه و سنخ نیستند؛ گزاره ناساز درباره جهان بیرون است و پندار از آن ذهن وازدید

هیوم هر شناختی درباره جهان بیرون شناختی محتمل است و کنار گذاشتن پندار با شناختی محتمل منطقی نیست. دوم این که باز بر پایه دیدگاه هیوم گزاره دریافتی یا مشاهدتی «این لیوان آب با گرما در صد درجه نمی جوشد» شایستگی کنار گذاشتن پندار (هر آبی با گرما در صد درجه می جوشد) ندارد. زیرا میان گرما و جوشیدن آب پیوند علی نیست. یعنی بر پایه دیدگاه هیوم هر دانشی درباره جهان بیرونی محتمل است و با گزاره ای محتمل نمی شود پنداری را کنار گذاشت؛ به دیگر سخن پیشاپیش می دانیم که خود گزاره و دریافت ناساز محتمل است و به نظرم این دیدگاه با خودش درگیر است ولی از استقرا گرایی گامی جلوتر است.

***سومین مکتبی که نام بردید برنامه های پژوهشی لاکاتوش است. این دیدگاه چه برداشتی از علوم تجربی دارد و چه پشتوانه منطقی و عقلی دارد؟**

ایمره لاکاتوش دستیار و جانشین پوپر است و اندیشه اش در اندیشه پوپر ریشه دارد. وی از این اندیشه پوپر می گذرد که دانش تجربی همین پندار و پندار شکنی است که دانشمند انجام می دهد.

***دلیل وی برای گذشتن از پوپر چیست؟**

در دهه ۱۹۶۰ مسئله بنیادی برای فیلسوف دانش تجربی این بود که پیشرفت دانش تجربی را بر پایه خرد بازسازی کند؛ یعنی از پیشرفت آن گزارشی بدهد که خردپسند باشد و با تاریخی که بر دانش تجربی گذشته است همخوان باشد. گزارش استقراگرایان و پوپر گزارشی با تاریخ دانش تجربی همخوان نبود؛ زیرا این دو با تئوری سروکار دارند. اما دانش تجربی ساختاری و ساختمانی است نه تئوری. گزارش پوپر با آنکه پشتوانه عقلی داشت با تاریخ دانش تجربی نمی ساخت. زیرا دیدیم که پیشرفت دانش تجربی همین پندار و پندار شکنی است و دانشمند باید بکوشد تا پندار خویش را بی باکانه کنار بگذارد و برای چنین کاری باید پندار خویش را به دست سنگدل آزمایش بسپارد و با دیدن یک چیز ناساز با آن پندار آن را کنار بگذارد و در اندیشه ای جایگزین باشد نه در پی ویرایش آن پندار.

ایمره لاکاتوش می گوید که دانش تجربی یک ساختمان و ساختار است که تئوری ها و الگویی پیشنهاد می دهد به نام «روش شناسی برنامه های پژوهش علمی» (The Methodology of Scientific Research Program:MSRP) که این ساختمان بخش هایی دارد. لاکاتوش می گوید که تاریخ دانش تجربی گواه است که یک تئوری با چند نمونه آزمون ناساز کنار نرفته است و تئوریسین کوشیده است که نمونه ناساز یا خود تئوری را ویرایش کند تا تئوری کنار نرود و از دید لاکاتوش یک تئوری همواره در برابر تئوری همتا و هموردش آزموده می شود و یکی کنار می رود و یکی می ماند. از دید وی اگر دو تئوری در آزمونی آزموده شوند، تئوری که دربرگیرنده تئوری همورد است و چیزی بیشتر از آن در آستین دارد می ماند و دیگری کنار می رود.

***پس به جای تئوری باید از برنامه پژوهش علمی گفت و گو کرد. درست است؟**

بله! و این درست ماندن در برابر ایده پوپر است که سروکارش با تئوری است.

***گفتید که برنامه پژوهشی علمی لاکاتوش ساختمانی است که اجزایی دارد و آن را برپا می دارد آن اجزا چه هستند؟**

برنامه وی سه بخش دارد: چارچوب استوار، راهنمایی های سازنده و راهنمایی های بازدارنده که با توضیح این سه بخش اندیشه وی روشن می شود.

***منظور لاکاتوش از چارچوب استوار برنامه پژوهشی چیست؟**

چارچوب استوار (hard core) یا هسته سخت برنامه، پایه و مایه و جان آن برنامه و ساختمان است. درست مانند پی و اسکلت یک ساختمان. شما می توانید نما و دیوارها و رنگ و... این ساختمان را دگرگون کنید و جوری دیگر بسازید. ولی نمی توان این ساختمان همین ساختمان باشد و پی و اسکلتش را دست بزنید. چارچوب استوار شناسنامه ای یک برنامه است و دربردارنده ای انگاره های بنیادی و تئوریکی بسیار فراگیر است که نباید ویرایش گردند یا کنار گذاشته شوند. هر دانشمندی چارچوب استوار را ویرایش کند، از آن برنامه پژوهشی کنار می رود. اگر داده های دریافتی با برنامه ای پژوهشی ناساز باشند. نباید آن را به چارچوب استوار پیوند داد و باید آن ها را بخش دیگری از برنامه نسبت داد به نام کمربند نگاه دارنده (Protected Belt) که به جای چارچوب استوار ویرایش می شوند.

***منظور ایمره لاکاتوش از راهنمایی سازنده چیست؟**

راهنمایی های سازنده (positive)، چگونگی دگرگونی و گسترش برنامه پژوهشی را بازگو می کند. به چارچوب استوار انگاره های دیگری را می افزاید تا برنامه پژوهشی توان گزارش پدیدارهای شناخته شده را داشته باشد و پدیدارهای ناشناخته را پیش بینی کند و برای چنین کاری از ابزارهای گوناگون آزمایشگاهی و فرمول های ریاضی سود می برد و کوشیده می شود که برنامه گسترش یابد و بالنده نشود نه مانند پندار شکنی پوپری زود کنار گذاشته شود.

***راهنمایی بازدارنده در برنامه پژوهشی لاکاتوش چیست و چه نقشی در آن دارد؟**

راهنمایی های بازدارنده (Negative) می گوید که چه کارهایی نباید در آن برنامه انجام داد؛ نباید انگاره های بنیادی یا زیرساختی چارچوب استوار برنامه، نباید کنار گذاشته شوند یا ویرایش گردند. اگر تجربه با هسته برنامه ناساز است نباید برنامه را کنار بزنیم و باید آن را با کمربند نگاه دارنده پیوند دهیم و کمربند را ویرایش کنیم، چون ویرایش هسته برنامه برابر است با کنار گذاشتن آن و هر دانشمندی چارچوب استوار را ویرایش کند، از آن برنامه ای پژوهشی ویژه بیرون می رود. مانند تیکو براهه که با این سخن که همه اختران جز زمین، به گرد خورشید می گردند و خورشید، خود، به گرد زمینی پابرجا می چرخد، از برنامه پژوهشی کپرنیکی

بیرون رفت.

***می‌شود مثالی از برنامه پژوهشی را ذکر کنید تا مطلب روشن‌تر شود؟**

نمونه‌ای که لاکاتوش یادآور می‌شود، فیزیک نیوتنی است که یک چارچوب استوار دارد و آن همان قانون اول، دوم و سوم نیوتنی و قانون گرانش است. گرداگرد این هسته را کمر بند نگاه‌دارنده فراگرفته است که خود چندین فرضیه کمکی هستند که ویرایش می‌شوند و اگر با پدیده‌ای ناساز باشند، کنار گذاشته می‌شوند. مانند خورشید بی جنبش است، گردش نابسامان اختران از نیروی گرانش دیگر اختران است و... با ویرایش و آزمایش این بخش از برنامه می‌توان به پیش بینی‌های نو دست یافت مانند یافتن ستاره نپتون در این برنامه.

***با چه چیزی می‌توان رشته‌ای از ایده‌ها را یک برنامه‌ی پژوهشی خواند؟ منظورم این است که برنامه کی و چگونه برنامه می‌شود؟**

برنامه‌ی پژوهشی باید دارای دو ویژگی باشد تا برنامه باشد: یکی سازگاری درونی داشته باشد و بخشی بخش دیگری را کنار نگذارد دوم، برنامه پژوهشی هرچند اندک بتواند پدیده‌هایی نو را پیدا کند و پیش‌بینی کند. بر این پایه لاکاتوش مارکسیسم و روان‌شناسی فرویدی را، برنامه‌هایی می‌داند که ویژگی نخست را ندارند نه دومی را و جامعه‌شناسی نو ویژگی دوم را دارد و اولی را ندارد.

***چه نقدهایی بر برنامه پژوهشی لاکاتوش وارد است و شما آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

افزون بر خرده‌هایی که دیگران بر این برنامه گرفته‌اند به نظرم می‌رسد که این دیدگاه هم با خودش ناسازگار است. این دیدگاه از پیشینیان یک گام جلوتر است و کاستی‌های آن‌ها را ندارد. اما با آنکه خودش پافشاری می‌کند که پیشرفت دانش تجربی باید با تاریخ آن همخوان باشد، خود این دیدگاه همخوان نیست، یعنی تاریخ دانش تجربی این‌گونه نیست که لاکاتوش گزارش می‌کند، بلکه ایشان برای پشتیبانی نظریه‌اش آن‌گونه که می‌خواهد تاریخ دانش تجربی را بازخوانی می‌کند و از این‌روی کارش اندکی ساختگی و دست و پا گیر می‌نماید.